مختصری درباره تاریخ

مزدک

تالیف:پرتو علوی

مزدک

مزدک (بافتح میم وزای ساکن) اسم شخصی بوده که در اوایل عهد قباد ساسانی (٤٨٨-٤٣١ میلادی) (١) پدر خسرو انوشیروان مذهبی آورد که اصول آن با اصول سوسیالیسم از خیلی جهات شباهت تام داشت و بنای آن بر اشتراک مال و عیال بوده است . مزدک در مدت اندک پیرو بسیار پیدا نمود و حتی خود قباد هم تابع کیش او گردید . ولی چندی بعد قباد از تخت سلطنت مخلوع گشته و برادر وی جاماسب به جای وی نشست (٤٩٦-٤٩٨میلادی) (٢) قباد دوباره با کمک پادشاه هیا طله (٣) و با مردانگی و اقدامات زرمهر از بزرگان بسلطنت رسید . ولی پسر وی خسرو

---

(١) از سال ایرانی که در ٢٢ تموز ٤٨٨ میلادی شروع میشده تا ١٣ ایلول ٥٣١ .

(٢) از سال ایرانی که در ٢٠ تموز ٤٩٦ میلادی شروع میشده تا سالی که در٢٠ تموز ٤٩٨ میلادی شروع میشده است .

(٣) هیاطله یا هیتالیان طایفه ای بودند از جنس مغول که در زمان ساسانیان بلخ و خیوه و آن نواحی را گرفته و از سنه ٩٢٠ میلادی بنای حمله به ایران را گذاشتند بعدها کم کم با ملل مجاور خود مخلوط شده و ملت خوارزم را تشکیل دادند .

(انوشـــیروان) همـان در دوره ولیعــهدی خــود (در اواخــر ســـال ۵۲۸ یــا اوایــل ۵۲۹ میـلادی) مـزدک و مزدکیـان را عرصـه هـلاک و دمـار ســاخت و آن دیــن و مذهـب را برانداخـت ولـی بـاز مدتـها کسـانی کـه در خفـا معتقـد بـدان مذهـب بودنـد در پـی خیـالات خـود بـوده و بـه اســمهای مختلـف مکـرر اسـباب آشــوب فراهم آوردند و بارها برای خلفـای عباسـی اسـباب زحمـت شـده و جنگـها کردنـد تـا بـالاخره در عـهد المعتصـم بـالله (۲۱۸-۲۲۷) شـکسـت خوردنـد و اگـر چـه بـاز تـا حـدود سـنه ۳۰۰ گـاه بگـاه سـری میجنبـانیدند ولـی در واقـع دیگـر کارشـان ساخته و بقول معروف کلکشان کنده بود.

ایــن بــود بطــور مختصــر تــاریخ مــزدک چنانکــه رویهمرفتــه از کتــب تـاریخی کـه در دسـت اسـت اسـتباط میشـود . مقصـود مـا در اینجـا ، وارد شــدن در جزئیـات اسـت کـه بوسـیله قرایـن و مقایسـه و اســتدلال سـعی مـی کنیـم شـاید بتوانیــم بعضــی حقــایق و مطــالب راجــع بموضــوع خــود را روشــن نمائیم .

اصل و نسب مزدک

اولاً در خصــوص اســم مــزدک کــه عمومــاً هموطنــان بغلــط بــا ضــم میــم تلفـظ میکننـد . (۱) بـاید دانسـت کـه قطعاً مـزدک بـا فتـح میـم صحیـح اسـت چونکـه ضبـط ایـن کلمـه در کتـب پـهلوی (۲) طـوری شـده کـه فقـط امکـان قرائـت بـا فتـح و کسـره میـم ممکـن اسـت و بـا ضمـه محـال اسـت و از آنجـائی کـه ظـاهراً کلمـه مـزدک از مشـتقات (مـزدا) اسـت ، در زبـان اوسـتائی بمعنـی خدااسـت و آهورمزدکـه بعدهـا اورمـزد و هرمـز شـده ، هـم از ترکیبـات همـان کلمه است . قریب به یقین است که تلفظ صحیح کلمه مزدک همـان بـا فتـح میـم است.

اسـم پـدر مـزدک را ، مورخیـن عـرب ، مختلـف نوشـته انـد چنانکـه مثـلاً ابوریحان بیرونی «همدادان» (بامدادان)و مسکویه «قامارد» و دینوری

---

(۱)و حتی (مجمع الفرس) رسماً در کلمه مزدک مینویسد «مزدک بضم میـم و سکون زای فارسی ...الخ »!؟.

(۲) ترجمه پهلوی و ندیداد (از نسکهای ۲۱ گانه اوستا) فرگرد چهارم .

«مازیار» مینویسد . ولی ظاهراً این اختلافات ناشی از استنساخ نسخ مختلف است والا اسم پدر مزدک چنانکه از ترجمه پهلوی اوستا می آید «بامداد» بوده است که در پهلوی « بامدات» نوشته میشده و بعدها «بامداد» شده است و اگر بعضی مورخین از قبیل حمزه اصفهانی « بامداذان » با الف و نون نوشته اند ناشی از اشتباه است و این اشتباه از آنجا می آید که در ترجمه پهلوی « مزدک بامداذان » نوشته شده و الف و نون بامداذان در اینجا الف و نون ابوت (١) است که در فارسی بوده و نباید با الف و نون جمعی اشتباه شود . در نوشتجات پهلوی مثال برای این الف و نون زیاد است مثلاً خسرو قباذان یعنی خسرو پسر قباد و اردشیر بابکان یعنی اردشیر پسر بابک و غیره .

پیرامون محل تولد مزدک هم اختلاف است چنانکه دینوری وی را از اصطخر مینویسد و ابوریحان بیرونی از نسا(٢) و مؤلف «تبصرةالعوام» از

---

(١) anpatronymique رجوع شود بکتاب (تتبعات ایرانی) (فرانسوی) تألیف دار مستتر صفحه ٢٦٦.

Paris 1883 Darmesteter: Etudes iraniennes

(٢) نساشهری است در خراسان در دومنزلی سرخس و پنج منزلی مرو و یک منزلی ابیورد و شش یا هفت منزلی نیشابور(معجم البلدان) یعقوبی در کتاب (البلدان) (صفحه٦٧٧) میگوید از طوس تا نسا که جزو ولایت نیشابوراست دو منزل است در فارس و کرمان و همدان هم شهری باین اسم بوده است و در ولایت کرمان شهر نسا از بلوکات بم بوده است (معجم البلدان) .

تـبریز. در طـبری کـه بمناسـبت تقـدم ، قولـش را ممکـن بـود سـند قـرارداد بدبختانه شهری که مزدک را بدان نسبت داده،چنان در نسخه ها مغشوش است که فهم آن تا بحال ممکن نشده است . مشارالیه مزدک را می نویسد « من اهل مذریه» (یا مدریه مطابق نسخه دیگر).

بالاخره ، مسئله دیگر که قابل ملاحظـه خواهـد بـود ، ایـن اسـت کـه اصلاً از بعضـی قرایـن بنظـر مـی رسـد کـه خـود مـزدک ادعـای پیغمـبری نکـرده بلکـه او خود پیرو وداعـی شـخصی بـود کـه در همـان زمـان وی یـا مقـارن آن اوقـات ظـهور نمـوده و مـی خواسـت اصلاحـاتی در دیـن زرتشـت بعمـل آورد ولـی بعدهـا معلـوم میشـود خـود مـزدک جلـو افتـاد و مریـد مـراد را تحـت الشـعاع گـذارد و پـیروان مذهـب تـازه هـم ، مزدکـی نـامیده شـدند . شـبیه ایـن واقعـه در تـاریخ دیـده مـی شـود و حتـی در زمانـهای اخـیر هـم بعضـی مثـال هـا از جلـو افتـدن بعضـی از پیروان مذهبـی ، از خـود مؤسـس مذهـب دیـده شـده اسـت خلاصـه دلیـل بـر اینکـه مـزدک در اول امـر ، داعـی و پـیرو شـخص دیگـری بـوده قول طبری اسـت کـه مـی نویسـد چـو خسـرو (انوشـیروان) بـه سـلطنت رسـیده من شخص منافقی از اهل فساد را ، که موسوم بوده به (زردشت) پسر «فرکان» برانداخـت ، و ایـن دیـن بدعتـی بـود کـه ایـن شـخص در دیـن مجـوس گـذارده بـود و مـردم هـم در ایـن را پـیروی او را نمودنـد و کـار او بـالا گرفـت ، از جمله کسانی که مردم را به این دین میخواندند شخصی بود موسوم به «مـزدق» پسر بامداد (۱).

بعـلاوه ، از « کتـاب الفهرسـت»، هـم قریـب همیـن مدعـا اسـتباط میشـود

---

(۱) تاریخ طبری سلسله اول صفحه ۸۹۳ (طبع لیدن).

چنانکـه در کتـاب مذکـور اسـت : «خرمیـه» دو نـوع هســتند خرمیــه هــای اولـی کـه موسـوم هسـتند بمحمره (١) و در حوالـی عـراق عجـم (جبـال) بیـن آذربایجـان و ارمنســتان و بـلاد دیلـم و همـدان و دینـورپراکنـده هسـتند و هـم بیـن اصفـهان و بـلاد اهـواز . اینـها در اصل زردشـتی (مجـوس) هسـتند کـه در مذهبشـان بدعـت گذاشـته شـده و از جملـه طوایــف معـروف بــه «لقطــه» (٢) هسـتند و پیشـوای آنـها «مـزدک قدیـم» اسـت و آنـها را دعـوت بچشـیدن لذایـذ و به هوی و هوسرانی و به خوردن و نوشیدن و مواسات و اختلاط و ترک استبداد و حکمرانـی بعضـی بـر بعضـی دیگـر کـرد. بیــن آنــها اهــل و عیــال بطــور مشــارکت اســت و عیــال و حـــرم خـــود را از یکدیگـــر دریـــغ ندارنـــد و با این همـه ، مردمـانی نیکخـواه ، و بـر ضـد قتـل نفـوس و اذیـت و آزار هسـتند. و شـیوه مـهمان نوازانـه ای دارنـد کـه در هیـچ مذهـب دیگـری نیسـت وقتیکـه کسـی را میهمان می کنند هیچ چیز را از او مضایقه نمی کنند و «مزدک

---

(١) درخصـوص ایـن وجـه تسـمیه کـه بعدهـا بـه ایـن طایفـه داده شـده است دو احتمـال ذکـر شـده اسـت یکـی آنکه بمناسـبت رنـگ لباسشـان در ایام بابک خرمی سرخی بوده (البسهم الحمرة) و یا بمناسبت آنکه مسـلمانها آنـها را (خـزان) – حمیـتر میگفتنـد (کتـاب الموافقـت تـألیف عضدالدیـن الابجـی). شهرستانی هم در ذکر (غالیه) مینویسد که اینـها در هـر مملکتـی اسـمی دارنـد چنانکــه در اصفــهان آنــها را خرمیــه و کودیــه مینــامند و در ری مزدکیــه و سـنبادیه و در آذربایجـان ذکرلیـه و در بعضـی جاهـا محمـره و در آنطـرف جیحـون مبیضیه.

(٢) در نســخه هــای دیگــر «اللفطــه» و «اللفطــه» و «اللقطــه»مذکــور است.

اخـیر» هـم همیـن مذهـب و کیـش را دارد وی در زمـان قبـاد پسـر فـیروز ظـهور نمـود و انوشـیروان او و اصحـاب او را بکشـت و ایـن مسـئله معـروف و مشـهور اسـت و بلخـی (۱) در کتـاب «عیـون المسـائل و الجوابـات » اخبـاری راجـع بخرمیـه و رفتـار و کـردار آنـها در شـرب و لـذات و عباداتشـان نوشـته و حـاجت بذکـر آنچـه پیشـینیان مـا نوشـته انـد در اینجا نیست و از این روی ، هم معلوم می شـود که پیش از مـزدک پسـر بـامداد شـخص دیگـری پیشـرو او بـوده اسـت و هـم بـر همیـن معنـی دلالـت کنـد نوشـته مـورخ سـریانی یشـوع اسـتیلیت سـابق الذکـر کـه معـاصر بـا مـزدک و قبـاد بـوده . وی در موقـع صحبـت از خشـوع اخـلاق قبـاد و تـهدیدات وی در طلـب خـراج از امپراتـور روم آناسـتاز اول (۲) (از ٤٩١ تـا ٥١٨ از میـلاد) کـه تـازه جانشـین زنـون (۳) (٤٧٤-٤٩١) شـده بـود مـی نویسـد (آناسـتازی) کـه بـه اخـلاق زشـت او ، قبـاد مسـبوق بـوده و بعـلاوه مـی دانسـت کـه او ارتـداد پلیـد مجوسـی زردشـت هـا را کـه امـر باشـتراک زنـان مـی نمـود و مطـابق آن هـر کسـی مـی توانسـت بـا هـر زنـی کـه خوشـش مـی آیـد نزدیـک بشـود از نـو قـائم کـرده اسـت . . . جـواب تحقـیر آمـیزی بـوی فرسـتاد و از آنجـائی کـه

---

(۱) مقصـود از البلخـی بـاغلب احتمـال ابوزیـد احمـد بـن سـهل البلخـی (متوفی در سـنه ۳۲۲) اسـت ولـی از کتـاب مذکـور یعنـی «عیـون المسـائل و الجوابات » امروز اثری نمانده است .

(۲) Anastasions Dikoros

(۳) Zenon

که در این فقره کلمه زردشت بصورت جمعی ذکر شده معلوم می شود که مقصود مورخ علاوه برزردشت معروف پسر خرکان پیشرو مزدک هم بوده است.

تاریخ و کیفیت ظهور مزدک

تاریخ ظـهور مـزدک بـه تحقیـق معلـوم نیســـت . همینقــدر اســت کــه بطــور یقیـن ، مذهـب وی در همـان ابتـدای ســـلطنت قبــاد خیلــی شـــیوع پیــدا کــرده بـــوده اســـــت. زیـــرا چنانکــــه گذشـــــت آناســـــتاز امپراطـــور روم در همــــان ابتــدای ســلطنت خــود (٤٩١ میــلادی) کــه دو ســالی پــس از جلـــوس قبـــاد بتخت ســلطنت اســت ، گرویـدن قبـاد را ببدعـت هـای تـازه شـنیده بـوده اسـت و از اینرو مـی تـوان گفـت کـه ظـهور مـزدک بـهر حیـث در اواخـر قـرن پنجـم میـلادی بوده است .

کیفیت ظهور مـزدک را مورخیـن ، مختلـف نوشـته انـد . یکـی شـرحی اسـت کـه فردوسـی مینویسـد و مورخیـن قبـل از وی کــه کتــب آنــها در دســـت اســـت از کیفیـت ظـهور اصـلاً حرفــی نمــی زننــد . فردوســی در موقــع ســـلطنت قبــاد مینویسد .

بیـامد یکـی مـرد مـزدک بنـــام   سخنگوی و بـا دانـش و رأی کـام
گرانمایـه مـردی و دانـــش فـروش   قبـــاد دلاور بـــدو داده گـــوش
بـــنزد شـهنشـــاه دســـتور گشـــت   نگـهبان آن گنـج و گنجـــور گشـــت

در همـان اوقـات در ایـران خشـکسـالی شـده و قحطـی روی داد مـزدک نـزد پادشاه آمد و گفت اجازت باشد پرسشی کنم و جواب دهی ؟

بـدو گفـت کـانکس کـه مـارش گزیـد   همـی از تنـش جــان بخواهـد پریـد
یکـــی دیگـــری را بـــود پـــادزهر   گزیـــده نیـــاید ز تریـــاک بـــر

سزای چنین مرد گوئی که چیست.

قبــاد جــواد میدهـــد کـــه چنیـــن شـــخصی کـــه پـــادزهر بمـــار گزیـــده نمـی دهـد خونـی اسـت و بـاید او را کشـت . پـس از آن مـزدک بـاز لـب بپرسـش گشـوده .

چنین گفت کای نامور شهریار   کسـیرا کـه بنـدی ببند اسـتوار

خودش باز گیرند از او تا بمرد		به بیچارگی جان شیرین سپرد
مکافات آنکس که نان داشت اوی		مرا این بسته را خوار بگذاشت اوی
چه باشد بگوید مگر پادشاه		که این مرد دانا بد و پارسا

قباد جواب داد که چنین شخصی هم خونی و مستحق مرگ . مزدک که چنین شنید به قحطی زدگان که در جلو بارگاه جمع شده بودند گفت : بروید و آسوده خاطر انبارهای گندم را هر کجا هست چه شاهی و چه غیر شاهی همه را ببرید . همینکه قباد ، از این مسئله خبر دار شد با مزدک بنای عتاب و خطاب گذاشت ولی مزدک جواب داد که من از روی پاسخ و رأی خود پادشاه عمل نمودم و گفت :

اگر دادگر باشی ای شهریار		در انبار گندم نیاید به کار
شکم گرسنه چند مردم بمرد		که انبار آسوده جانش ببرد

سپس مردم دور او جمع شده و کارش بالا گرفت و «بر او انجمن شد فراوان سپاه » و همی .

«از این بستدی چیز و دادی بدان		فرومانده از کار او موبدان

چو بشنید در دین او شد قباد   بگیتی ز گفتار او بود شاد»

شاه او را در دست راست خود جای داد . و دین او در همه جا پیشرفت نمود.

«توانگر همی سرونیکی بکاشت   سپردی به درویش چیزی که داشت»

گفتار فردوسی یکتا مأخذ قدیمی است درباره کیفیت ظهور مزدک ، یعنی سایر مورخینی که کتاب آنها در دست است در این باره چیزی نگفته اند جز نظام الملک که در (سیاست نامه) بدون ارائه سند شرح مفصلی افسانه مانند در این خصوص نوشته که مختصر آن از اینقرار است «مزدک که موبدان (۱)موبد بود نجوم نیکو دانستی و از روش اختران چنان دلیل میکرد که کسی ظهور خواهد نمود و سایر دینها را باطل خواهد کرد و خواست این کس او باشد و چون در دربار پادشاه و نزد بزرگان دارای مقام و حرمت زیادی بود در صدد فریب دادن آنها بر آمد و غلامان خود را گفت که از جائی پنهان ، تا میان آتشکده نقبی کنند و در آنجا کسی را مخفی میکرد و در موقع لزوم شخص مخفی سخن میراند و مزدک چنان میفهماند که وی آتش را بسخن آورده است و این کار را معجزه خود قرار داد و ادعای پیغمبری کرد. «گفت مرا فرستاده اند تا دین زردشت تازه گردانم که خلق ، معنی زند و اوستا فراموش کرده اند و

---

(۱) بیرونی هم مزدک را «موبدان موبد ای قاضی القضاة» مینویسد .

فرمان های یـزدان نـه چنـان میگذارنـد کـه زردشــت آورده اســت » قبـاد بـروی بگرویـد و از جــهت وی کرســـی زر مرصــع فرمــود تــا بــر تخــت بـــارگـــاه بنـــهد به وقت بار، وقباد بر تخت بنشسـت و مزدک را بر آن کرسـی بنشـــاند و بسـیاری از قبـاد بلندتـر بـودی و مردمـان بـهری (یعنـی عـده ای) بـر غبــت و هــوا ، و بــهری بموافقت ملک در مذهب مزدک همه آمدند» .

گرویدن قباد به مزدک

سبب حقیقی گرویدن قباد را به مزدک ، نویسندگان؛ مختلف نوشته اند . آنچه که امروز عقیده بعضی از متتبعین نقاد فرنگی میباشد این است که مقصود و منظور قباد از قبول مذهب مزدک ضعیف نمودن طبقه روحانیان و اعیان بود که در آن اوقات قدرتشان خیلی زیاد شده بود . در حوالی سنه ٤٩٠ میلادی از عظمت و قدرت ساسانیان کاسته شده بود . فیروز پدر قباد در سال ٤٨٤ میلادی در جنگ باهیاطله کشته شده بود (١) و این قوم خاک ایران را استیلا نموده و ایران را مجبور به قبول صلح ننگین کرده بودند .بلاش برادر فیروز که اندکی پس از کشته شدن وی به تخت نشست نتوانست با روحانیان که با اعیان و بزرگان همدست بودند راه برود و چون خزانه هم خالی بود و ممکن نبود که سپاهیان را

---

(١) نولد که اسم پادشاه هیاطله را در موقع این جنگ «آخشنوار » Achsunwarمینویسد و میگوید فردوسی و دیگر مورخین ایرانی که «خوشنوار» «خوشنواز» نوشته اند تصحیف است و اصل کلمه ظاهراً چنین نبوده است (تاریخ ایرانیان و اعراب در دوره ساسانیان . صفحه ١٢٣).

بـــا خـــود همـــراه کنـــد روحانیـــان و بـــزرگـــان وی را از تخـــت بزیـــر آورده و کـــور کردنـــد و پســـر فـــیروز ، قبـــاد را (٤٨٨ یـــا ٤٨٩ میـــلادی) بـــه تخـــت نشاندند (١) قباد در این موقع خیلی جوان بود ، فردوسی گوید:

جـوان بـود سـالش سـه پـنج و یکـی   زشـاهی ورا بـهره بـود اندکـی (٢)

و باین جهت

«همی راند کار جهان سوفرای   قباد اندر ایوان بدی کدخدای»

سوفـرای یـا سـوفرا کـه مورخیـن عـرب از قبیـل طـبری و غـیره سـوخرا ضبـط کـرده انـد معلـوم مـی شـود از خـانواده معـروف قارن ها بـوده کـه در دوره

---

(١) ابـو حنیفـه دینـوری مـی نویسـد کـه بعـد از فـیروز پسـرش بـلاش ٤ سـال سـلطنت کـرد و در گذشـت و سـوخرا قبـاد را بـه تخـت نشـاند(الاخبـار الطـول) صفحه ٦٢).

(٢) سـلطنت قبـاد بطـور تحقیـق ٤٣ سـال و ٢ مـاه بـوده اسـت (رجـوع شـود بـه کتـاب نولـد کـه مذکـور در فـوق صفحـه ٤٢٧ –٤٢٨) واز اینقـرار قبـاد بایستی تقریباً بسن ٦٠ سالگی در گذشته باشد ولی فردوسی پس از آنکه خـود می گوید قباد بشانزده سالگی (سه پنج و یکی)بسلطنت رسید :

(ز شاهیش چون سال بگذشت چل   غم روز مرگ اندر آمد بدل)

وصیت نامه نوشـت و خسـرو انوشـیروان را ولیعـهد نمـود:(بـه هشـتاد شـد سالیان قباد   نبد روز پیری هم از مرگ شاد) و این بنظر صحیح نمی آید .

دینوری هم میگوید : وقتی که قباد بسلطنت رسید ١٥ ساله بود (الاخبار -الطول صفحه ٦٦) .

ساسانیان دارای قدرت و قوت کامل بوده اند (۱) این صغر سن پادشاه و صلح نامساعد و سنگینی که ایران با هیاطله بسته بود باعث اغتشاش و هرج و مرج در مملکت شده بود و طبقه روحانیان و بزرگان بیش از پیش دستشان باز و توانا شده بودند و از آنجائیکه توانائی بی عنان عموماً موجب بیدادگری و ظلم و ستم می شود ظاهراً جور و ستم روحانیان و بزرگان زیاد شده بود و قباد هم و که کم کم به سن رشد و تمیز رسیده و میدانست که اگر در صدد اقدامی بر خلاف سوفرا (۲) وزیر توانا و همه کاره خود برآید ممکن است مانند عموی خود بلاش از دیدگان محروم گردد مترصد فرصتی بود که از قوت و قدرت روحانیان و بزرگان بکاهد و سرانجام ظهور مزدک را

---

(۱) دینوری اسم این شخص را شوخر می نویسد و میگوید چون فیروز میخواست به جنگ برود «خلف علی ملکه رجلامق عظماء وزرائه یسمی شوخر و تدعی مرتبة قارن »(الاخبارألطول صفحه ٦١).

(۲) نولد که درباره سوفرای مینویسد : در خصوص این اسم و صاحب این اسم در تاریکی هستیم . ضبط عربی این کلمه بصورت سوخرا از حیث صوت تقریباً یقین است . فردوسی و نویسندگان دیگر ایرانی سوفرا و سوفرای نوشته اند ممکن است این از قرائت غلط حروف پهلوی ناشی شده باشد که حرف خا را فا خوانده باشند و اصلاً در کتابت این کلمه به عربی هم ممکن است اشتباهی روی داده باشد . . .سوخرا (یا هر طور دیگر که باید خوانده شود) اصلاً بنظر میآید اسم خانواده باشد نه اسم شخص و این طور معلوم میشود که از خانواده مهم و توانای قارنها باشد و شاید هم سوخرا یاسوفرا و زرمهر نامی که می گویند پسر وی است در واقع یک شخص واحد باشند و شیراز مسقط - الرأس این خانواده است (نولد که صفحه ۱۲۰ –۱۲۱).

کـه آنـرا هـم نتیجـه همـان بیـدادگـری روحانیـان و بـزرگـان و توانگـران بـــاید دیـد نعمـت مطلـوب دانسـته و سلسـله جنبـــان ایـن خیـالات جدیـد گردیـد کـه بطـور مسـتقیم بـا اغنیـا و خانمانــهای پـایدار و کـهن و روحانیـان حکـم طرفیـت و دشمنی داشت .

اصول مذهب مزدک

حالا بگذریم و به اصل مطلب اصول مذهب مـزدک بپردازیـم . اولاً بـاید دانسـت کـه فردوسـی و ابن بطریق در این خصوص نوشـته اند موافقت تام دارد و معلوم میشـود از روی یک مأخذ نوشـته اند و اشعار فردوسـی در این باب از اینقرار است :

بپیچـــاند از راستـــی پنـــج چیز　　که دانا بر این پنج نفزود نیز

کجا رشک و خشم است و کین و نیاز　　به پنجم که گردد بر او چیره آز

تو گر چیره باشـــــی بر این پنج دیو　　پدید آیـدت راه کـیهان خدیو

از این پنج مارازن و خواسته است(۱)　　که دین بهی(۲)در جهان خواسته است

---

(۱) خواسـته بمعنی اسـباب و متاع . . . شـیخ ابوالحسـن شـهید گفته :

بقیه پاورقی در صفحه بعد

زن و خواسته باید اندر میان　　　چو دین بهـی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشک و آز و نیاز　　　که با خشم و کین اندر آید بر از
همی دیو پیچد سربخردان　　　بباید نهاد این دو اندر میان

و نیز میگوید :

همی گفت هر کو توانگر بود　　　تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود　　　توانگر بود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد بچیز　　　فزونی توانگر حرامست نیز

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هرکرا دانش است خواسته نیست　　　هرکرا خواسته است دانش کم

(فرهنگ انجمن آرای ناصری).

(۲) در ترجمه عربی فردوسی که فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی در بین سنه ٦٢٠ و ٦٢٤ نموده است ترجمه این شعار اخیر را چنین مینماید « والذی یمنع الناس عن سلوک طریق السداد منحصر فی خمسة اشیاء لاغیر و هی الغیره والحقد و الغضب و الحرص و الفقر و اذااقتمعت هذه الاخلاق الشیطانیة استقام لک طریق و منشاء ها کلها من شیئین : المال و النساء . »

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهیدست کس با توانگر یکی است

من این را کنم راست تا دین پاک شـــود ویژه پیدا بلند از مغاک

ابن بطریق درخصوص اصول مذهب مزدک شرحی مینویسد که ترجمـه آن از ایـن قرار اسـت : « خدا ارزاق را در روی زمیــن آفریـد کـه مـردم آنـها را میـان خـود بطـور برابری قسمت کنند و کسـی از کس دیگر بیشتر نداشته باشــد . ولـی مـردم بیـن خود ظلم می کنند و هر کسـی نفس خویش را به برادرش ترجیــح مـی دهـد ، مـا می خواهیم در اینکار نظارت و وارسـی کنیم و مال فقرا را از دولتمندهـا گرفتـه و از توانگران به تهیدسـتان بدهیم و از هر کس که مال و زن و خدم وامتعه زیـاد داشـته باشــد از وی گرفتـه و بیـن او و غـیر او مســاوات بکنیـم تـا آنکـه احـدی را امتیـاز بـر دیگران نماند » (۱) .

نظام الملک می نویسد :

«مزدک گفت مال بخشیدنی است میان مردمان که همه بنـدگـان خـدای تعـالی و فرزندان آدمند (۲) و به هرچه حاجتمند گردند باید مال یکدیگـر خـرج کننـد تـا هیـچ کس را بی برگی نباشـد و درماندگی و

---

(۱) کتاب التاریخ المجموع علی التحقیق و التصدیق صفحه ۲٦ .

(۲) باین مسئله که « همه بندگان خدای تعالی و فرزنـدان آدمنـد » ابـی الفداهـم اشاره میکند و میگوید « ظهر مزدک الزندیق و ادعی النبوة و امر الناس بالتسـاوی فی الاموال و ان تشترکو فی النساء لانهم اخوت لاب وام آدم و حوا » .

متساوی الحال باشند . . .

و به اباحت مال راضی شد . آنکه گفت زنان شما چون مال شماست باید که زنانرا چون مال یکدیگر شناسید تا هیچکس از لذات و شهوات دنیا بی نصیب نماند و در مراد برهمه خلق گشاده بود »(۱)

درخصوص اشتراک زنان نولدکه مینویسد : « در اینکه آیا مزدک اصلاً مزاوجت را از میان برداشت . مورخین عرب چیزی صریح نمی گویند ولی انتزاع زنها بزور از آن کسی که زن زیادی داشت و رفع اختلافات و امتیازات و از میان برداشتن دارائی شخصی معلوم است منتج میشد به منسوخ شدن مزاوجت چون مساوات در اشیاء فقط وقتی صورت می بندد که اشیاء بلاشتراک باشند یعنی دیگر دارائی شخصی در بین نباشد و بدیهی است که اگر کسی بخواهد دارائی شخصی را از میان بردارد باید ارث و میراث و خانواده را که بنایش بر روی وراثت است از میان بردارد (۲) و اینکه مسئله نسخ خانواده از طرف مزدکیها تا چه درجه به حقیقت پیوسته بود از نوشتجات مورخین عرب برمی آید که می گویند دیگر تقریباً نصف بچه ها نمی دانستند پدرشان کیست (۳) .

این بود اصول عمده مذهب مزدک در آنچه راجع به تشکیلات و نظام اجتماعی است میگوید خدا مردم را مساوی آفرید و ارزاق و نعمات را هم آفرید که مردم بطور مساوات از آن متمتع باشند ولی معایب پنچگانه

---

(۱) «سیاست نامه » متن فارسی صفحه ۱٦۷ .

(۲) چنانکه الان بلشویکهای روس همین راه را می پیمایند .

(۳) «تاریخ ایرانیان . . . الخ » صفحه ٤٥۸ .

رشک و خشم و کین و نیاز (احتیاج) و آز (طمع) باعث ظلم و تعدی و عدم مساوات گردیده و چون این (پنج دیو) هم خود ناشی از دارائی و زن است باید برای برقرار کردن مساوات دارائی و زن را هم بطور اشتراک قرار داد که همه از آن بهره مند باشند و مخالفت و طمع از میانه برخیزد ولی ممکن است که مزدک این صغری و کبری را بدین روشنی و بدین شکل نچیده باشد ولی بهر حیث شکی نمیتوان داشت که از اصول وی که اساسش بکلی مذهبی (۱) است اینگونه خیالات تراوش مینموده و اثرات خود را هم بخشیده بوده است .

علاوه بر اصول مهمه مذکور ، شهرستانی (۲) شرحی هم درباره عقاید دیگر مزدکیان مینویسد و من جمله از قول الوراق (۳) میگوید که عقاید مزدکیان در خیلی چیزها شبیه بوده با عقاید پیروان مانی در ثنویت ولی مزدک میگوید که افعال نور از روی اراده و اختیار است در صورتیکه افعال و اعمال ظلمت بدون اراده و به اقتضای قضا و قدر صادر میشود . و هم او گوید مزدک بر ضد کینه وری و جنگ جوئی بوده و چون موجب کینه و جنگ را وجود زن و دارائی میدانسته زنها را آزاد و

۱- تفاوت بسیار مهم مذهب مزدک و سوسیالیسم هم همین است که مزدک باسم مذهب و خدا حرف میزد و سوسیالیستها به اسم سعادت بشر صرف نظر از هر گونه نظریات مذهبی و آسمانی .

۲- « کتاب الملل و النحل » طبع هاله **Halle** ۱۸۵۰ میلادی جلد اول صفحه ۲۹۱- ۲۹۳ .

۳- مقصود ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست است .

دارائی را مشترک نمود که مثل آب و آتش و باد عمومی و مشترک باشد . و هم گوید که اصول و ارکان سه است : آب و خاک و آتش ، و گوید که یزدان برکرسی نشسته است در عالم بالا و در مقابل او ، چهار قوه تمیز و فراست و حافظه و شادی ایستاده اند . همانطور که در مقابل خسرو موبدان و هیر بدان هیربد و سپهبد و رامشگر ایستاده اند .

شهرستانی مزدکیها را به دسته های چند قسمت میکند :

کودکیه وابومسلمیه و ماهانیه و اسپید جامکیه و میگوید کودکیها در حوالی اهواز و فارس و شهر زور زندگانی میکرده اند و بقیه در اطراف سغد و سمرقند و شاش و ایلاق (۱) و در موقع صحبت از طریقه غالیه میگوید اینها در هر مملکتی اسمی دارند. در اصفهان خرمیه و کودیه درری مزدکیه و سنبادیه در آذربایجان ذاکولیه در بعضی جاها محمره و در این طرف جیحون بیضیه و هم در موقع صحبت از باطنیه میگوید : که این قوم بحسب لسان اقوام و ملل اسامی دیگر هم دارند چنانکه در عراق آنها را باطنیه و قرامطه و مزدکیه و در خراسان تعلیمیه و ملاحده

---

۱ – شاش و ایلاق نام دو شهر بوده است از ماوراءالنهر و شاش همان است که آنرا بفارسی چاچ خوانند و کمانهای مشهور چاچی از آن شهر گواه است . شاش در یازده منزلی سمرقند واقع بوده است (الاعلاق النفسیه . . . طبع لندن صفحه ۲۹٤) و در زمان سلطنت خوارزمشاه محمد بن تکش (۵۹۲- ٦۱۷) بدست آن پادشاه خراب گردید و بنا به قرائنی که در دست است در همان محل تاشکند کنونی واقع بوده است ایلاق هم در ده فرسخی شاش بوده است (معجم البلدان) .

مینامند و هم در موقع صحبت از هاشمیه میگوید که خرمیه و مزدکیه عـراق اصلاً از هاشمیه هستند . مسکویه مینویسد که مزدکیه را عدلیه میخواندند (۱) .

از کارهای مزدک چنانکه ابن فقیه (۲) در موقع صحبت از فراهان و آتشکده هـا و آتشـکده آذرخشسـف که در فراهــان بــوده میگویـد یکــی آن بــوده کـه بقـول (المتوکلی) (۳) پس از آنکه مزدک قبـاد را مطیع خوددیـد بـه وی گفـت سـزاوار آن است که تمام آتشـکده هـا را بـاطل نمـائی بجـز سـه تـای از آنـها را ، و آذرخـره و آتشـکده جمشـید و آذرخشـسـف (در آذربایجان) . قباد هم چنین کرد و آتش فراهان را که آن هم موسوم به آذرخشسـف بـود بـه آذربایجـان بردنـد و دو آتـش را بـا هـم یکی کردند . پس از کشته شدن مزدک باز آتشـها را به جاهای اصلی خــود عـودت دادند .

ابوریحان بیرونی می نویسد کـه مـزدک ذبـح بـهایم را غدغـن کـرد و در ترجمـه پهلوی اوستا هم که قدیمترین سند است درباره مزدک به این

۱- « تجارت الامم » طبع لیدن سنه ۱۹۰۹ میلادی صفحه ۱٦٨ .

۲- ابی بکر احمد ابن محمد همدانــی معـروف بـه ابـن فقیـه مؤلـف (مختصـر کتـاب البلدان) .

۳ –باید مصقود از « المتوکلی » زردشـت بن آذرخور محمـد المتوکلـی مویـد باشـد که در عهد خلیفه المعتصم (۲۱۸ – ۲۲۷) و المتوکل ۲۳۲-٤۸ (۲) میزیسته است (معجـم البلـدان ۳، صفحـه ۱۸۵ – الآثـار باقیــه صفحــه ۲۲۳ ایــن توضیــح دربــاره المتوکلی از یادداشـتهای نویسنده مقاله « فردوسـی و شـاهنامه » در مجلـه کـاوه قدیم نقل گردید .

مسئله نخوردن گوشت اشاره است و ترجمه فقره مذکور از این قرار است « کسی که برضد دشمن بجنگد بر ضد دشمن ناپاک که امر به روزه گرفتن میکند مثلاً مزدک بامداداان . . .(۱)» ابن الاثیر و مسکویه هم باین مسئله اشاره میکنند ولی عموماً نیست که مزدک اصولی برخلاف اصول زردشت و اوستا آورده باشد و خیلی از چیزهای غریب و عجیبی که نویسندگان از قبیل الوارق و غیره راجع باصول و عادات و رسوم مزدکیها نوشته اند چیزهائیست که در واقع متعلق بطریقه های دیگریست که در ایران بوده و فقط در مسئله اشتراک زنان و اموال ؛باطریقه مزدک شباهت داشته است و اگر مزدک در حقیقت اصول تازه و بدعتهائی هم آورده بود امروز دیگر عجالتاً اثری از آنها معلوم و معروف نیست و پس از آنکه در موقع قلع و قمع مزدکیها نوشته های آنها را هم بقول طبری آتش زدند و یا بوسیله دیگر از میان بردند . دیگر از نوشته های خود مزدکیها چیزی در دست نمانده است و کتاب پهلوی « مزدک نامه » که آنرا ابن مقفع بعربی ترجمه کرده و ابان لاحقی (۲) هم در قرن دوم ظاهراً بعربی بنظم در آورده بوده است کتاب جدی و مذهبی و یا تاریخی نبوده است و مشتمل بر قصص و حکایات و از نوع کلیله و دمنه بوده است .

پوشتی در « کتاب نامهای ایرانی» (آلمانی) در ماده مزدک مینویسد که مهری که کلمه به پهلوی و صورتی بر آن محکوک است

۱- وندیداد فر کرد ٤ .

۲- ابان بن عبدالمجید بن لاحق بن غیر (کتاب الفهرست صفحه ۱٦۳) .

پیدا شده که شاید مهر مزدک مشهور باشد و شرح و تصویر آن مهر در مجله آلمانی « انجمن شرقی آلمانی» مندرج است بعلاوه در «برهان قاطع» در کلمه دیسناد مینویسد « نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش» و در دبستان المذاهب (۱) هم (مؤلف آنرا عموماً محسن فانی نامی میداند و تخمیناً از سنه ۱۰۲۰ تا ۱۰۸۱ حیات داشته است) ، در ذکر عقیده مزدکیان از کتاب مزبور نام میبرد ولی در جائی آنرا (ویسناد) و در جای دیگر «دیسناد» مینویسد و از آن کتاب مطالبی چند هم نقل مینماید و میگوید (کتاب مزدک را که موسوم است به دیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف فارسی هم ترجمه کرده) و مشارالیه یعنی مؤلف (دبستان المذاهب) در پایان فصل راجع بمزدک می نویسد : «در این بیان اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت برایشان بندد» و ظاهراً مأخذ رضا قلی خان هدایت هم «در انجمن فرهنگ آرای ناصری » که مینویسد :

« دیسناد نام کتاب مزدک است و امین (آئین) شکیب آنرا بپارسی ترجمه کرده است . نگارنده در کتب فرنگی درباره این کتاب چیزی

---

(۱) (دبستان المذاهب) چاپ بمبئی سنه ۱۲۹۲ صفحه ۱۰۳ - ۱۰۵ .

ندیدم و حتی اسم آنرا هم جائی پیدا نکـردم و جـای آن دارد کـه بشــیوه معمولـی مؤلفین شـرقی در این مسـئله را به یک « واللّه اعلم بالصواب» حواله نمائیم .

روابط

قباد و مزدک و خلع قباد

قباد (۱) با مزدکها در اول بنا بجـهاتی کـه قبـلاً مذکـور گردیـد معلـوم میشـود خیلی مساعد و همراه بوده و همین مسئله سبب شد کـه در سـنه ٤٩٦ یـا ٤٩٧ میلادی که در حقیقت سال نهم یا دهم سلطنت قباد میشود (۲) بزرگان و موبدان محض جلوگیری از فتنه پس از فتوای

---

(۱) قباد که امروز باضم قاف تلفظ میشود در قدیم الایام (کواتا) با کاف مفتـوح و در پهلوی (کرات) بوده است (نولدکه صفحه ۱۳۵ حاشیه ۱)

(۲) طبری و دینوری این واقعه را در سال دهم سلطنت قباد مینویسند . فردوسی پس از ذکر جلوس قباد بسن شانزده سالگی و قدرت و اقتدار کامل سـوفرای وزیر مینویسد که قباد: چنان بود با بیست و سه ساله گشت . بجام انـدران بـاده چـون لاله گشت و آنوقت درصدد قتـل سـوفرای برآمـد و همیـن مسـئله سـبب توفیـق و حبس قباد گردید و بنابراین بقول فردوسی حبـس قبـاد در سـال هفتـم یـا هشـتم واقع میشود و این صحیح نیست .

موبدان موبد قباد را که «زندیق» (۱) بود و گوشت نمیخورد و خونریزی را جایز نمیدانست و بنابه دینی که داشت درصدد جهانگیری نبود (۲) از تخت برداشته و برادرش گاماسب (۳) ، را بجای وی نشاندند و خود قباد را حبس نمودند (٤) ولی خواهر وی که زن او هم بود مایل بخلاصی او گردید باین معنی که بوعده وصل و عیش ، زندانیان را رام کرده و داخل محبس گردیده و قباد را در مفرش پیچیده بسر خادمی از خدام خود نهاد و بیرون آورد و بزندانبان گفت : این رختخواب نجس شده و برای تطهیر میبرد . و باین وسیله قباد را نجات داد ولی قبل از آنکه از این مطلب بگذریم باید بگوئیم که مورخین درباره حبس قباد و نجات

---

(۱) مقصود اززندیق در کتب عربی همه جا پیروان مانی مقصود است ولی چون مورخین مذهب مزدک را نزدیک بمذهب مانی و از فروع آن میدانستند لهذا چنین مینوشتند .

(۲) طبری جلد اول صفحه ۸۸۸ و ۸۸۹ – مسکویه جلد اول ۱۷۱- ۲۷۲ .

(۳) جاماسب بنا به متن پهلوی وجاماسب و جاماسف بنا به متن کتابهای عربی .

(٤) بنابه روایت پروکوپیوس قباد را در قلعه فراموشی که در شوش واقع شده است حبس کردند (نولدکه صفحه ١٤) راولینسن (**Rawlinson**) مستشرق انگلیسی مشهور مینویسد که محل مذکور در مشرق شوشتر در کوهستانی واقعست . (نولد که صفحه ١٤٤).

وی خیلی به اختلاف سخن را نداده اند و حتی خود طبری هم که مسـئله حبس قباد از طرف بزرگان و موبدان و نجات وی بدست خواهرش در فوق از کتاب او نقل شد دو روایت در این خصوص ذکر میکند یکی مبین روایت مذکور در فوق و دوم روایتی به این شرح که مزدکیان قباد را بجائی بردند که دست احدی جز خودشان باونمیرسید و برادرش جاماسب را بجای وی بر تخت نشاندند و بقباد گفتند که تو در روزگار گذشته گنهکار شده ای و هیچ چیز گناه ترا نمیخرد مگر آنکه زن هایت را فداکنی و خواستند که قباد خودش را تسلیم آنها بکند تا او را کشته و برای آتش قربانی نمایند ولی همینکه زرمهر پسر سوفرا چنین دید جان در کف دست گرفته و با اشرافی که باوی همراه بودند خروج کرده و بسیاری از مزدکیان را کشتند و دوباره قباد را بتخت نشانده و برادرش جاماسب را برانداختند و بعدها مزدکیان قباد را چندان بر ضد زرمهر اغوا کردند تا عاقبت قباد وی را بکشت . این روایت اخیر عین روایت ابن بطریق است که چنانکه مذکور گردید یکی از قدیمترین مآخذ درباره مزدک است . ابن قتیبه و مسعودی و ابن الاثیر هم همین روایت دوم را مینویسند جز آنکه ابن قتیبه مینویسد که مزدکیها چون قباد را بکشتن سوفرا واداشته بودند پسر سوفرا خروج کرد و مزدک و بسیاری از تابعین وی را کشته و قباد را از نو بتخت نشاند .

فردوسی و ثعالبی که ظاهراً در آنچه اقلاً بطور مستقیم راجع بمزدک است یک مأخذ در دست داشته اند اصلاً واقعه خلع و حبس قباد را بطوری حکایت میکنند که هیچ باکارمزدک و مزدکیان مربوط نیست و قضیه مستقل

و علیحده ئی است و شرح آن این است که پس از آنکه سوفرای شیرازی که در عهد فیروز (٤٥٧- ٤٨٤ میلادی) پدرقباد و بلاش (٤٨٤ – ٤٨٨ میلادی) مرزبان زابلستان بود قشون بجنگ خشنواز پادشاه هیتالیان کشیده و قباد را که در شکست آخری که ایرانیان از هیتالیان خورده بودند و اسیر شده بود آزاد کرده و بایران آورد و پس از گذشت چهارسال از این وقایع ، بلاش را خلع و قباد را بتخت نشاند . چنانکه گذشت در آنوقت قباد شانزده ساله بود و در حقیقت از پادشاهی جز اسمی نداشت و امور سلطنتی در دست سوفرا بود تا آنکه قباد بسن بیست و سه سالگی رسید و سوفرا را حکومت ایالت فارس داده و بدان صوب فرستاد .

اندک اندک حاسدان و معاندان خاطر قباد را از قدرت و جلال سوفرا مشوب نمودند تا آنکه قباد برای دفع سوفرا ، نامه به شاپور رازی(١)

---

(١) دینوری شاپور رازی را از اولاد مهران بزرگ (مهران الاکبر) مینویسد و میگوید در بابل و خطرنیه عامل بود صفحه ٦٦ خطرنیه باخای مضموم و طاء مفتوح و رای ساکن و نون مسکون ناحیه ای بوده است از نواحی بابل (معجم البلدان) طبری مینویسد (جلد اول صفحه ٨٨٥ سابور الرازی . . . الذی هومهران و کان اصیهبد البلاد) نولد که مینویسد که اصیهبد البلاد باید همان ایران سپهبد باشد که در کتاب کارنامه دیده میشود (نولد که صفحه ١٣٩) سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (در سنه ٨٨١ تألیف آن اتمام یافته) مینویسد . . . شاه (فیروز) در مداین نایبی بود سوفرا بن قارن بن سوفرا نام از فرزندان کاوه . . . موبدان و بزرگان ایران او را اصفهبد لقب کردند و قبل از آن این نام را جز پادشاهان ننهادندی ، (صفحه ٣٢-٣٣) .

که بسیار صاحب قوت و قدرت بود نوشته ووی را به طیسفون طلبید . او به طیسفون آمد و قباد وی را با نامه بفارس فرستاد که دفع سوفرای را بتمهید یا بزور بنمایدولی سوفرای بدیدن نامه پادشاه خود به شخصه برضای نفس قبول بند نموده و بحضور قباد آمد و کار شاپور بالا گرفت (۱) . سوفرای پس از آنکه چندی در زندان بود بقتل رسید و این مسئله موجب هیجان عامه گردید . برقباد شوریدند وی را خلع کردند و برادر کوچک وی جاماسب را به تخت نشاندند ، جاماسب پس از رسیدن به حکومت قبادرا به حبس افکند و زرمهر پسر سوفرا را نگهبان و حافظ وی نمود ولی زرمهر قباد را از بند رهانیده و هر دو با پنج تن دیگر از معتمدان قباد به خیال امان بردن به پادشاه هیاطله از طیسفون فرار کردند.آنها در نزدیکی اهواز در دهکده ای (۲) یک هفته توقف نمودند و درآنجا قباد با دختر صاحبخانه ای که در آنجا منزل کرده بود عروسی کرد . (طبری اسم این دختر را دینوندوخت مینویسد) ، سپس از آنجا بطرف هیتالیان (۳) روان شدند

---

(۱) ثعالبی در این خصوص مینویسد که ادبار کارسوفرا و اقبال شاپور سبب شد که مردم میگفتند باد سوفرا خوابید و باد شاپور وزید (نفضت ریح سوفرا و هیت ریح سابور) و این معنی ضرب المثل شد. طبری و دینوری هم ذکر این مسئله را مینمایند .

(۲) دینوری درخصوص خاک هیاطله مینویسد که خاک هیاطله عبارتست از سخارستان و صغائیان (چغانیان و کابلستان و ممالک پشت رودخانه جیحون که مجاور بلخ هستند صفحه ٦٠ .

و پس از چندی با ٤٠ هزار تن (١) لشگری بطرف ایران برگشتند و همینکه قباد به دهکده مذکور رسید و خبر از تازه عروس گرفت معلوم شد که وی پسری آورده که خسرو انوشیروان باشد . قباد با زن و فرزند و لشگر بطرف مداین راه افتاد ولی بزرگان و اعیان و موبدان حتی خود جاماسب محض جلوگیری از خونریزی از در اطاعت در آمدند و قباد دوباره به تخت سلطنت نشست و برای پاداش زرمهر اداره کارهای سلطنتی را بدو سپرد و مشغول ساختن بلاد و جنگ با روم شد که شرح آن خارج از موضوع است همینقدر باید دانست که فردوسی و ثعالبی پس از پرداختن ذکر وقایع فوق تازه شروع به ذکر ظهور مزدک میکنند .

روایت دوم اصلاً فرار قباد را در مدت ٤ سال سلطنت بلاش قرار میدهد که بنابه همان روایت برادر قباد می باشد (٢) و هم در این روایت هیچ اسمی از هیتال و پادشاه هیاطله در میان نیست و صحبت از خاقان است و اشاره به این نکته از آن سبب است که ثعالبی هم در همان ذکر فرار قباد صریحاً می نویسد که ملک هیاطله غیر از خاقان است و در جای دیگر می نویسد که قباد را خاقان بزرگ کرده است و هم مینویسد که پادشاه هیاطله به قباد گفت که من مثل خاقان ترا مدت زیاد نگاه نخواهم داشت . خلاصه بنابه روایت مذکور ، طبری ، خاقان مدت چهارسال قباد را معطل گذاشت

---

(١) ثعالبی ٢٠ هزار نفر مینویسد .

(٢) بنا بشجره نسبی که نولدکه از ساسانیان ترتیب داده بود بطور یقین بلاش برادر فیروز و (هرمز سوم) و عموی قباد بوده است (تاریخ ایرانیان . . . الخ صفحه ٤٣٦) .

تاقشون مطلوب را بوی داد و از اینقرار معلوم میشود که التجای قباد به خاقان در موقع جلوس بلاش بوده است .

(در سالی که در ۲۳ ژانویه ٤٨٤ میلادی شروع میشد) طبری میگوید در موقعیکه قباد بنزدیکی نیشابور در همان دهکده ای که زوجه تازه اش آنجا بود رسید و اولین بار طفل خود خسرو را دید . در همان موقع خبر وفات بلاش هم رسید (۱) و هم وی گوید که خاقان در دادن قشون به قباد وقت را به مسامحه می گذراند لهذا قباد متوسل به زوجه وی گردید و او را بازداشت که وی را بجای پسر خود بداند و باین وسایل کم کم نایل بمقصود خود گردید . یسوع استلیت سابق و پروکوبیوس هم درخصوص قباد و پناه بردن وی به پادشاه هیتالیان باز از یک چنین تفصیلی سخن می رانند . یعنی از اینکه قباد توسط زن پادشاه موفق می شود به اینکه قشونی از پادشاه هیتالیان بدست بیاورد ولی این دو مورخ اخیر این واقعه را در زمانی می دانند که قباداز سلطنت مخلوع و جاماسب برادرش به جای وی منصوب شده بود ، بنا به روایت آنان در آن موقع قباد با دختر پادشاه هیاطله عروسی نمود و مینویسند که مادر این دختر همانا خواهر خود قباد و دختر فیروز است که در موقع شکست خوردن فیروز از خوشنواز پادشاه هیاطله اسیر شده بود و خوشنواز او را در حرم خود داخل نموده و در موقع صلح با سوفرا پس نداده است .

---

(۱) سید ظهیر الدین مینویسد چون قباد به ری رسید وفات بلاش به او رسید (صفحه ۳۳) .

طبری می نویسد : (خوشنواز خواست با دختر فیروز نزدیکی کند ولی دختر دست نداد) و هم اسم دختر را فیروز دخت) می نویسد . نولدکه در این مورد مینویسد که این مسئله فیروز دخت به نزدیکی با خوشنواز رضا نداد از حقیقت دور است و از مصنوعات غرور ایرانی است و الایسوع استلیت که خود معاصر قباد بوده رسماً می نویسد که پادشاه هیاطله دختر فیروز را در حرم خود وارد نمود و از او دختری تولد یافت که چنانکه مذکور گردید بعدها زوجه قباد شد و خود این مسئله باز دلیلی است بر اینکه پناه بردن قباد به پادشاه هیاطله مدتها پس از بلاش و چند سالی پس از جلوس خود قباد بوده است چون فیروز دخت در اوایل ٤٨٤ میلادی اسیر شد و اگر در همان سال هم آبستن شده باشد محال است که دختر مولود وی تا وفات بلاش که چهار سال بعد اتفاق افتاد (٤٨٨ میلادی) قابل آن باشد که بشوهر رود در صورتیکه اگر فرار قباد را در سال نهم یا دهم سلطنت وی یعنی در سال ٤٩٦ یا ٤٩٧ میلادی قرار دهیم آن وقت دختر فیروز ممکن است یازده ، دوازده ساله و قابل عروسی باشد (١) و در اینصورت فرار قباد مستقیماً مستند میشود به همان مسئله ظهور مزدک و گرویدن قباد به وی .

---

(١) مزاوجت با دختران صغیر « بالاتر از ده سال » در عهد ساسانیان هم معمول بوده و مورخ چینی وی شواو (weishou) (٥ – ٥٧٢ میلادی) در تاریخ چینی خاندان سلطنتی وی (wei) در فصل ١٢ . با کمال تنفر خاطر باین مسئله اشاره می کند و هم در آنجا ذکری از ایلچی فرستادن قباد به خاقان چین می رود .

ولی رویهم رفته باز جای شبهه ای باقی میماند که شاید قباد در موقع دیگری و ظاهراً شاید در همان عهد بلاش و پس از خلاصی از اسیری هیتالیان به خاقان پناه برده بوده است و مقصود از خاقان هم ظاهراً باید خاقان چین باشد که در عهد ساسانیان با ایران دارای روابطی بوده اند و در عهد انوشیروان با هیتالیان جنگیده و آنها را شکست سخت داده بودند . فردوسی در حق خاقان چنین میگوید :

که از نامداران با فر و داد بمردان جنگی و گنج و نژاد
چو خاقان چین کس نبود از مهان ز کسری گذشته بگرد جهان
همه تالب رود جیحون ز چین بشاهی براو خواندند آفرین

دومین جلوس قباد

پس از آنکه قباد دوباره به تاج و تخت رسید ، دشمنان عمده خود را قلع و قمع کرد (۱) ولی معلوم نیست که تا چه حدود در تقویت مذهب مزدک کوشیده باشد . از قراین استنباط می شود قباد از این مسئله سرخورده بوده است و تغییر روشی هم که در رفتار و کردار خود در دوره دوم سلطنت خویش داد ، دلالت بر این معنی می کند مثلاً طبری (و مسکویه از روی طبری) درباره قباد می نویسد : (وی زندیقی بود که از نیکی دم میزد و از خونریزی اکراه داشت و با دشمنان خود به همین مناسبت به مدارا رفتار می کرد (۲) و گوشت نمی خورد و خونریزی را حلال نمی دانست و دینی داشت که وی را از جهانگیری منع می نمود (۳) . ثعالبی در این زمینه می نویسد : (قباد مردم بمناسبت

---

(۱) یسوع استلیت فقره ۲۵ :

(۲) طبری صفحه ۸۸۸ جلد اول .

(۳) طبری صفحه ۸۸۹ جلد اول .

سستی و ضعف اراده اش « قباد برایزادریش » می نامیدند و وی را نفرین و مسخره می کردند (١) در صورتیکه همین قباد را می بینیم که پس از آنکه دوباره به سلطنت می رسد لشگر به ملک روم می کشد (از تابستان سال ٥٠٢ تا پائیز سال ٥٠٦ میلادی) و فتوحاتی می کند و البته با نگاهداشتن عقاید سابق راجع به مدارا و صلح طلبی اقدام بچنین جنگی غریب بنظر می آید مخصوصاً که فتوحات وی خود دلیل بر این است که لشگر و بزرگان با وی در آن قشون کشی همراه و متفق بوده اند و گمان نمیرود که اگر قباد تابع دستور و اصول دین مزدک مانده بود بزرگان و لشگریان با وی همراهی می نمودند ولی با وجود این معلوم می شود که قباد جلوگیری هم از کار مزدک نمی نموده است چنانکه مذهب تازه روز بروز برعده پیروان خود می افزود و حتی معلوم می شود خیلی از حکمرانان ایالات هم تابع آن مذهب بوده اند و چندین مطلب را بر این مسئله می توان قرینه قرارداد . یکی آنکه در تواریخ (٢) صریحاً مذکور است که پسر ارشد قباد موسوم به کیوس که برادر مهتر

---

(١)« اخبار ملوک الفرس و سیرهم » لابی منصور عبدالملک بن محمد ابن اسماعیل الثعالبی (متوفی در سنه ٤٢٩) طبع پاریس ١٩٠٠ میلادی صفحه ٥٩٦» . حمزه اصفهانی هم می نویسد که به قباد (پریرا این دش) میگفته اند (تاریخ سنی ملوک الرض و النبیاء – ص ٥٦) و ظاهراً این همان تصحیف « بریزادریش» است .

(٢) شرح این مطلب ذیلاً بیان خواهد شد .

انوشیروان باشد و در حدود ٥٢٨ میلادی حکومت ایالت طبرستان یافت (١) بکلی تابع و فرمانبردار مزدک بود و به امید همراهی مزدکیها پس از وفات قباد خواست انوشیروان را از سلطنت محروم و خود پادشاهی نماید (٢) و دیگر اینکه قباد در سنوات بین ٥٢٤ و ٥٢٨ میلادی منذربن امروالقیس (منذرسوم ٣) پادشاه اخیر را چون حاضر نشد قبول دین مزدک نماید خلع و بجای وی حارث بن عمر و بن حجرآ کل امرار کندی رانصب نمودکه قبول دین مزدک نموده بود (٤) و تمام اینها قرائنی است بر اینکه دین مزدک شیوع کاملی داشته و شیوع آن منحصر به طبقات پست و فقیر و تهی دست نبوده است . به هر حال محقق است که تا ٢٥سال پس از جلوس ثانی قباد به تخت سلطنت؛دین مزدک قدرت و رونق کامل و روز افزونی داشته ولی در آن تاریخ که اواخر سال ٥٢٨ یا اوایل سال ٥٢٩ میلادی باشد مسئله کشتار و قلع و قمع مزدکیها اتفاق افتاد و دنباله آن باز تا مدتی در میان بود . تمام مؤلفین عرب ، کشتار مزبور را در اوایل سلطنت انوشیروان یعنی مثلاً در اواخر

---

(١) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ٢٠١ .

(٢) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ٢٠٣ - ٢٠٤

(٣) شرح تاریخ ملوک لخمتیه جیره (آلمانی) تألیف روتشتین Rothstein - صفحه ٧٥ - ٩٤ .

(٤) صحت این مسئله باین شکل باآنکه متفق علیه اغلب مورخین عرب است از طرف نولدکه وروتشین Rothstein بالتمام تصدیق نشده است .

سنه ۵۳۱ میلادی و تا اوایل ۵۳۲ نوشته اند(جلوس انوشیروان درسیزدهم ماه ایلول(سپتامبر) ۵۳۱ میلادی است) وتنها فردوسی است که واقعه مذکور را درهمان حیات قباد می نویسد و از بعضی قراین تاریخی دیگر که در دست است معلوم می شود که روایت فردوسی نزدیک به یقین است مثلاً روایتی را که مالالا و تئوفاسن مورخین سابق الذکر از قول تیموتئوس که خود ایرانی و شاهد و ناظر واقعه مذکور یعنی کشتار مزدکیها بوده ذکر می نمایند بطور صریح این مسئله را مدلل می دارد و روایت مذکور از این قرار است مانویها (پیروان مذهب مانی (۱) می خواستند شاهزاده فتاسوارسان (۲) را که دست نشانده و تربیت شده آنان و بکلی تسلیم آنها

---

(۱)مقصود همان مزدکیها هستند و اقتباس شده است .

(۲) phathasursan و مقصود از آن پشخوار شاه است و این لقب شاهزاده کیوس سابق الذکر پسر قباد است و این لقب به مناسبت سلسله کوههای (پشخوار) یا (پنشخوارگر) است که در زمان ساسانیان هم به همین اسم نامیده می شده است چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان هم (فصل چهارم جمله ١٤ از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه انگلیسی داراب ستورپشوتن سنجانا) به همان اسم ثبت شده است و این کوه شعبه ایست از جبال « پارسن» قدیم که در اوستا بنام (اوپایری سینا) مذکور است و همان «پانیشوارسیش» است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده می شود (حاشیه ۹ صفحه ۲۱ از ترجمه انگلیسی «کارنامه اردشیر بابکان » و معنی آن چنین است «(در)» پشخوار (واقع) «کوه» و استرابون جغرافی نویس یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پشخوار را بسلسله جبال البرز می دهد (مارکوارت :

بقیه پارقی در

صفحه بعد

بود و پسر پادشاه قباد از دختر خودش زمبیکه بود به تخت بنشانند چون

بقیه پاورقی از صفحه قبل

« ایرانشهر » صفحه ۱۳۰ حاشیه ۱۲) پروکوپیوس مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از کیوس لقب وی پشتوار شاه را می نویسد و می گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زنبیکه دختر قباد بوده است .

این کلمه «پشخوار » یا «سیشتخوار » در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می شود چنانکه ابن خردادبه در کتاب (المسالک و الممالک) خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را (شاه) مینامیده ذکر (بدشوارگر شاه) را می نماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می نویسد و فیه طبرستان والرویان . . . دجیلان و بدشوار جرد ملک طبرستان و جیلان و (بدشوارجر) یسمی جبل جیلان خراسان (صفحه ۱۱۹ ابوریحان بیرونی هم در (آثار الباقیه) در موقع ذکر (ملوک الجبال) می نویسد و اما الاصل الآخر و ملوک الجبال الملقبون باصفهدیه طبرستان . . . صفحه ۳۹ و همچنین سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می نماید و در موقع شرح طبرستان صفحه ۱۹ می نویسد طبرستان داخل فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان وری و قومش می باشد ، و برای این کلمه ذکر چند معنی هم می نماید و در موقع ذکر کاوباره می نویسد که خسرو انوشیروان (کاوباره) را به انواع احترام . . . مخصوص خود گردانیده و فرجوارجر شاه در لقب او بیفزود و طبرستان در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود (صفحه ٤٢) خلاصه آنکه معنی این کلمه و املای صحیح آن معلوم نبود تا آنکه استاد مارکوارث حل این مشکل را بوجه وافی نمود چنانکه در فوق مذکور گردید .

می ترسیدند پس از مرگ پادشاه ، موبدها که مذهب و عقایدشان فائق بود یکی از پسران دیگر پادشاه را به تخت بنشانند . قباد هم در ظاهر به آنها روی موافقت نشان داد و روزی را معین نمود . برای اینکه کیوس را به سلطنت نصب نماید تمام مانوی ها را از مرد و زن و بچه جمع نمود و آنها را با رئیس مذهبیشان موسوم به اندرزر (۱) و سایر روحانیون آنها به توسط سرباز ها هلاک نمود . این واقعه در حضور موبد موبدان موسوم به گلنازسن (۲) و موبدان دیگر و اسقف مسیحیان موسوم به بازانس(۳) که با سمت طبیبی طرف اعتماد و احترام قباد بود به عمل آمد و هزارها از آنها به هلاکت رسیدند . پس از آن حکم نمود که هرمانوی را بدست بیاورند بسوزانند و همچنین کتاب های آنها را به مسیحیان (٤) دادند .

روایت فردوسی هم از این حیث که در کار قلع و قمع مزدکیها بیشتر موبدها دخیل بوده اند خیلی با روایت مذکور در فوق موافق است جز اینکه فردوسی آمر و عامل عمده را در آن واقعه خسرو (انوشیروان)

---

(۱) Indarzar بنا بقول Indarzaros بنا بقول تئوفانس به فارسی اندرزگر است چنانکه بلاذری (فتوح البلدان صفحه ۲۵۱) اندرزسروابن جیش کتاب المغاری اندرزعروطبری اندرزغر می نویسند که همان معرب اندرزگر است (نولدکه صفحه ٤٦۲ حاشیه ۳) .

(۲) Golonazes

(۳) Bazanes

(٤) این جمله اخیر را فقط مالالا ذکر می کنند .

پسر قباد می نویسد چنانکه شرح آن به تفصیل در شاهنامه یاد شده و مختصر آن از این قرار است : پس از گرویدن قبادبه مزدک بر عده مزدکیان روز بروز افزوده گشت بطوریکه از قدرت و عظمت موبدها خیلی کاسته شد ولی با اینهمه خسرو راضی بقبول آئین مزدک نمی شد و در مقابل اصرار پدر به قبول دین مزدک در روزی که مزدک صدهزارتن از پیروان خود را برای نمایش دادن به قباد گرد آورده بود خسرو پنج ماه مهلت خواست و به اطراف مملکت نزد موبدهای مشهور پیک فرستاد و آنها را احضار نمود که با مزدک مباحثه نمایند ضمناً با پدر خود قرار گذارد که اگر مزدک در مباحثه مجاب و مغلوب شود؛ قباد مزدک و پیروان وی را به خسرو وانهد که وی هر چه بخواهد با آنها بنماید ، خسرو آن ۳۰۰۰ نفر را در باغی که نزدیک قصر سلطنتی بود برده و آنها را مانند درختان در زمین نشاند بطوری که سرشان در زیر خاک بوده و پاهایشان در هوا . پس از آن مزدک را هم بدان باغ خوانده و او را نگونسار بدارزده و تیرباران نمودند (۱) در این موقع فردوسی میگوید:

همی بود با شرم چندی قباد | ز نفرین مزدک همی کرد یاد

بدرویش بخشید بسیار چیز | بر آتشکده خلعت افکند نیز

---

(۱) باید دانست که ابن بطریق (نظم الجوهر جلد اول صفحه ۳۸٦) درست نظیر همین جزئیات را در ماده قلع و قمع مانوی ها بتوسط بهرام اول ساسانی(۲۷۳-۲۷۵ پس از میلاد) حکایت می کند .

زکسرا چنان شاد شد شهریار   که شاخش همه گوهر آورد بار

استاد « نولدکه » در موقع ذکر مضمون این اشعار می نویسد : (قباد چندی از روابط سابقه خود با مزدک شرمسار بود و از فرزند خود خسرو راضی و خرسند بوده است .) ظاهراً از این اشعار چنین تفسیری مفهوم نمی شود مگر آنکه نسخه ای از طرف رجوع استاد مشارالیه بوده ؛باشاهنامه ای که این اشعار از آن نقل شده مختلف باشد و یا آنکه (نفرین یاد کردن) بمعنی نفرین کردن گرفته شده باشد و الا بر خلاف سخن او چنین استنباط می شود که قباد از کرده خود بیمناک و با نذر و نیاز و صدقه می خواسته روح مزدک را از خود شاد و راضی کند و نام های هرمزد و مهرآذر موبد را که فردوسی نام می برد در حقیقت اسم دو موبد بوده که نام آنها در کتاب پهلوی موسوم به (بهمن یشت) هم دیده می شود . (اورمزد و آتورمیتز – آذرمهر) – و این اسم اخیر را معلوم می شود فردوسی به مناسبت وزن شعر چنانکه در شاهنامه خیلی دیده میشود به « مهر آذر» با تقدیم مهر بر آذر تحریف کرده است .

در کتاب(بهمن یشت)مضمونی به پهلوی به این شرح مذکور است : « در این روزگار بدکردار در موقعی که مزدک ملعون پسر بامدات دشمن دین ظهور نمود و با مذهب خدائی بنای مخالفت گذاشت انوشک روان خسرو پسر ماهدات و شپوردات اورمزد پسر آتورمات را و دستورات را و سپس اتورفرا با پسر اکیبارا و آتورپات را نزد خویش

طلبید (۱) .

چنانکه سابقاً بدان اشاره شد،مورخین عربی که کتب آنهادردست است عموماً بدون استثنامسئله قتل عام مزدکیهاراپس از مرگ قباد و دراوایل جلوس خسرو می نویسندولی ازروی قراینی که دردست است ظاهرآبایداین خطا باشدوقتل عام مذکور بیشتر از دو سال و نیم قبل از جلوس انوشیروان واقع شده است یعنی در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی و جلوس انوشیروان بطور تحقیق در سیزدهم ایلول ماه و در ۵۳۱ میلادی صورت گرفته است مالالا واقعه مذکور را بین زلزله انطاکیه و تاخت و تاز منذرابن امروالقیس (از ملوک حیره) در شامات می نویسد یعنی بین ۲۹ تشرین ثانی (نوامبر) ۵۲۸ میلادی که تاریخ زلزله انطاکیه است و ماه رومی (مارس) ۵۲۹ میلادی که تاریخ هجوم منذر است بر شامات . خطای مورخین عرب را بیشتر باید مبنی بر آن دانست که انوشیروان از قرار معلوم در همان عهد پدر دارای قوت و قدرت زیادی بوده است حتی مثلاً نظام الملک در سیاست نامه می نویسد « انوشیروان پدر را بند برنهاد و بزرگان را بخواند و به حجت به پادشاهی بنشست » و در این موقع اشاره به ذکر این نکته لازم است که نظام الملک هم مثل فردوسی و بر خلاف مورخین عرب وقعه قتل عام مزدکیها را در حیات قباد و ولیعهدی خسرو انوشیروان می نویسد ولی چون تفصیلاتی ذکر می کند که در شاهنامه فردوسی اصلاً موجود نیست معلوم می شود

---

(۱) نولد که صفحه ٤٦٤

که نظام الملک هم مأخذ مستقلی درخصوص مزدک در دست داشته است که امروز معلوم و معروف نیست مثلاً نظام الملک عده مزدکیها را در روز قتل ۱۲۰۰۰ نفر می نویسد و چنانکه گذشت می نویسد که انوشیروان پس از آن واقعه پدر را بند نهاد و خود را پادشاه خواند و می نویسد موبدی را که نوشیروان از فارس برای مباحثه با مزدک طلبید از شهر (کول) (۱)آمد و هکذا . . . در صورتیکه این مطلب یا در شاهنامه اصلاً مذکور نیست و به طور دیگری ذکر شده است .

در خصوص محل قتل عام مذکور بنا به قول مسعودی و ابن الاثیر و ثعالبی باید گفت این محل همانا در نزدیکی طیسفون بین رودخانه نهروان و جازر (۲) در عراق عرب و در نواحی جنوبی بغداد امروز بوده است و هم مورخین مذکور راعقیده آنست که در همان روز قتل عام خسرو لقب انوشیروان یافت که در اصل (انوشک روان) یعنی (روان نامردنی)

---

(۱) کول بضم کاف و فتح واو قریه أی است در فارس . . .

(۲) جازر قریه ای بوده در نواحی نهروان و در نزدیکی مداین (معجم البلدان)

(۳) مسعودی در مروج المذهب (جلد اول صفحه ۱۳) ذکر این تاریخ را می نماید و در این خصوص رجوع شود بمقدمه فراتسوی کتاب (المسالک و الممالک) لاین خرداد به صفحه ۱۰ – ۱۲ .

بوده و کم کم انوشیروان شده است . مسعودی معنی این کلمه را (جدید الملک) و خود کلمه را مثل عموم مورخین عرب انوشیروان نوشته است .

مقدمات قتل مزدکیها

ابن الاثـیر و ثعـالبی درخصـوص مقدمـات قتـل عـام مزدکیـها تفصیـلات متقـارب المضمونی می نویسـند که چون البته از روی یک مأخذ قدیمتری است به ذکـر آن مختصراً می پردازیم. قبلاً باید دانســت کـه ثعـالبی صریحـاً در موقـع ذکـر تفصیـلات مزبور می نویسـد که اساس گفته های وی ابـن خـرداد بـه اســت و مقصـود کتـاب تاریخی اسـت از تألیفات ابن خرداد به که امروز از میان رفته است و ظـاهراً بـا ابـن الاثیر دارای یک مأخذ مشـترک بوده اند . خلاصه روایت مذکوربه قرار نوشـته ثعالبی از اینقرار اسـت که پس از مباحثه بین مزدک وموبدها؛ مزدک و پیروانش خشــمگین شـده و خواسـتند در همانجا قباد و کسـری (انوشـیروان) را بقتل برســانند و هـر روز تحکم آنها زیادتر می شـد و قبادکاری از دسـتش بر نمی آمد و ســرانجام بـه بسـتر بیماری افتاد و انوشیروان را ولیعهد معین نمود و خـود پـس از ٤١ سـال سـلطنت(که سالهای سلطنت جاماســف هـم جـزو آن محسـوب مـی شـود) وفـات نمـود و انوشـیروان شـاه شـد . ابن الاثیر می نویسـد که یکروز در حالتی که

مادر انوشیروان در آغوش قباد بود مزدک وارد شد و این صحنه را دید به قباد گفت که آنرا بمن گذار که من هم کام خود از او بگیرم . قباد گفت بگیر او را ولی انوشیروان فریاد و شیون برآورد و بسیار تضرع و زاری نمود و حتی پای مزدک را بوسید تا مزدک از مادر وی دست بداشت . این وقعه را انوشیروان در دل گرفت تا قباد بمرد و انوشیروان شاه شد . روزی از روزها که انوشیروان بارعام داده بود و در آن مجلس از قرار روایت ثعالبی و ابن الاثیر ، منذر و مزدک (۱) نیز حاضر بودند . انوشیروان گفت از خدا دو چیز می خواستم (۲) یکی آنکه این مرد شریف یعنی منذر را دوباره پادشاه سازم و دوم آنکه این زندیق ها را بکشم . مزدک گفت همه مردم را نمی شود کشت . انوشیروان گفت: ((هان نا پاک زاده ! . . . سوگند که بوی جورابت از وقتی که پایت را بوسیدم تا به امروز از دماغم نرفته است)) (۳) و حکم کرد که او را بکشند و وی را کشته بدار زدند . مزدکیها بنای طغیان را گذاشتند و مشغول زد و خورد شدند ولی کاری از پیش نبردند و قشونی که مستعد حمله به آنها بود

---

(۱) ابن الاثیر منذر ابن ماءالسماء می نویسد و این باید غلط باشد چه ماءالسماء نه اسم پدر نه اسم مادر ابن منذر است (منذرسوم) و ظاهراً لقب شخصی وی بوده است (تاریخ ملوک لخمیه صفحه ۷۷) .

(۲) ثعالبی می نویسدسه چیز و اول آن سه چیز رسیدن به سلطنت بوده است .

(۳) این جمله اخیر را ثعالبی ندارد .

مثل شیروان بر آنها تاخته و آنها را مثل خرمن رسیده درو کرد . خسرو انوشیروان به خاص و عام حکم کرد که در کوه و دشت همه جا مزدکیان را بگیرند و اسیر کنند و آنگاه اسرا را جمع کرد (۱) بین جازر و نهروان (۲) و به عده ۸۰ هزار نفر(۳) و در یک صبحگاهان زمین را از خون آنها آب داد (٤) .

این بود تاریخ مختصر ظهور مزدک و خاتمه کار او . ولی باید دانست که با کشته شدن مزدک و قتل عام پیروان وی که ظاهراً بکرات واقع شد چه قبل از وفات و چه پس از وی و پس از جلوس انوشیروان ، پیروان مزدک یکباره از کوشش در راه اجرا و پیش بردن خیالات و عقاید خود دست برنداشتند چنانکه بعدها خرمه نا دختر قاده که بنابه روایت مشهور زن مزدک بوده است از مداین گریخته و در ری ظهور کرد و دین خرم دینی ایجاد کرد .

سنباده زردشتی معروف به فیروز اسپهبد نیز برای قصاص خون ابومسلم خراسانی که در سنه ۱۳۷ بدست خلیفه عباسی منصور کشته شد در همان سال

---

(۱) این جمله تا اینجا فقط در ثعالبی هست .

(۲) ابن الاثیر می گوید : و از آنها کشت بین جازر و نهروان تا مداین انتهی .

(۳) ابن الاثیر می گوید صد هزار نفر و مورخین دیگر هر یک باختلاف شماری می دهند .

(٤) ابوالفداهم این مطلب را بطور مختصر ذکر می نماید .

با مزدکیها ی کوهستان و عراق همدست شد و با خلیفه مدتی بجنگید و عاقبت بدست ابوجعفر جهورابن مرار العجلی در بین همدان وری شکست یافته و بقول طبری (جلد ۳ صفحه ۱۲۰) ٦۰ هزار کس از اتباع او کشته گردید و خود او پس از هفتاد روز از خروج خود میان طبرستان و قومش کشته شد . در سنه ۱٦۲ هجری خرم دینان باز در جرجان به سرکردگی عبدالقهار نامی طغیان کردند و عمرابن العلاء طبری آنها را پراکنده نمود. در عهد هارون الرشید (۱۷۰ – ۱۹۳)دیگر بار آنها در حوالی اصفهان بنای خودسری گذاشتند و عبدالله مبارک ایشان را قلع و قمع نمود (۱) پس از خروج بابک (۲) خرمی که خود اول از پیروان جاویدان بن سهل رئیس مذهب جاودانیه بود و پس از وفات او ادعا نمود که روح جاویدان در بدن او حلول کرده است . در سنه ۲۰۱ در عهد خلافت المعتصم (۲۱۸ – ۲۲۷) در آذربایجان خروج و شهر بذ(۳) را مرکز خود قرار داد و با خلیفه بنای جنگ را گذاشت و چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است از هر طرف خرمدینان روی به او آوردند . نظام الملک می نویسد که رئیس خرمدینان اصفهان در آن موقع موسوم به علی مزدک (٤) وی به آذربایجان

---

(۱) سیاست نامه متن فارسی فصل ٤٤ .

(۲) اسم حقیقی وی پاپک است و بابک معرب آنست .

(۳) بذ بلوکی بوده بین آذربایجان و اران نزدیک رودخانه ارس (معجم البلدان) .

(٤) طبری هم در موقع فرار بابک سخن از یک علی ابن مزدکان نامی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

رفته و ببابک خرمی پیوست و از اطراف هم خرم دینان روی به بابک نهادند و به عدد سی و پنج هزار در شهرستانه میان کوهستان (عراق عجم) جمع شدند و با قشون المعتصم بالله بجنگیدند اما از او شکست خوردند و عده ای از آنها مجدداً به اصفهان برگشتند ولی بابک دست از جنگ بر نداشت و همواره فاتح بود. سه سال بعد از آن واقعه در سنه ۲۲۱ المعتصم افشین (خیدزبن کاوس) را به جنگ او فرستاد و قریب دو سال زد و خورد آنها طول کشید . عاقبت افشین به خدعه «بذ» را در ۲۲ رمضان سنه ۲۲۲ گرفته و به بابک دست یافت و او را به سامرا فرستاد (۲۷ صفر۲۲۳) . المعتصم با آنکه نامه بخشش به بابک سپرده بود وی را به بدترین اشکال به قتل رسانید (۱) خرمدینان باز تا حدود سنه ۳۰۰ با قشون مسلمانان مشغول زد و خورد بودند ولی بالاخره بکلی پراکنده شدند. شرح این واقعه به تفصیل در کتب تواریخ مسطور است . در اینجا فقط به اشاره بدان قناعت رفت و ایکاش که از جوانان دانشمند ایرانی یکی در صدد جمع و احیای تاریخ بابک خرمی و سوابق و عواقب کار او (که در حقیقت حکم طغیان روح ملی ایرانیان را در زیر بار تسلط اعراب داشت) بر می آمد و این گوی افتخار را از میان می ربود .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

میراند (جلد ۳ صفحه ۱۲۳۲) و معلوم است که صحیح آن علی ابن مزدک است چون خودالف و نون آن الف و نون ابوت است که در ایران معمول بوده ، چنانکه گذشت .

(۱) طبری می نویسد که بابک در مدت بیست سال سلطنت خود صدوپنجاه و پنج هزار و پانصد نفر را به قتل رسانیده بود .

تبصره – (در کتاب الانساب) ابوسعید عبدالکریم سمعانی (متوفی در سـنه ٥٦٢) اصل مزدک را از ایل خبیص کرمان می نویسد و می گوید که بعضی اصل او را از فسا نوشته اند .

پایان

تهیه شده برای سایت:

http://farsibooksonline.blogspot.com